



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۹

تو نَفَس نَفَس ۱) برین دل هوسی دگر گماری
چه خوش است این صبوری، چه کنم، نمی‌گذاری

سِرِ این خدای داند که مرا چه می‌دواند
تو چه دانی ای دل آخر؟ تو برین چه دست داری؟

به شکارگاه بنگر، که زبون شدند شیران
تو کجا گریزی آخر که چنین زبون شکاری؟

تو ازو نمی‌گریزی، تو بدو همی‌گریزی
غلطی، غلط از آنی که میان این غباری

ز شه ار خبر نداری که همی‌کند شکارت
بنگر تو لحظه لحظه که شکار بی‌قراری

چو به ترس هر کسی را طرفی همی‌دواند
اگر او محیط نبُود، ز کجاست ترسگاری؟

ز کسی است ترس لابد، که ز خود کسی نترسد
همه را مَخوف ۲) دیدی، جز ازین همه‌ست، باری

به هلاک می‌دواند، به خلاص می‌دواند
به از این نباشد ای جان، که تو دل بدو سپاری

بنمایمت سپردن دل اگر دلم بخواهد
دلِ خود بدو سپردم، هم ازو طلب تو یاری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۲

هر که از دیدار برخوردار شد
این جهان در چشم او مردار شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً
فَابْتَعْتُ أُمَّةً مَهْدِيَةً

من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم، پس امتی هدایت شده را برانگیختم.

حدیث قدسی

كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ

گنجینه پنهان بودم، خواستم که شناخته شوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

كُنْتُ كَنْزاً كُفْتُ مَخْفِيًّا شَنُو
جَوْهَرِ خُودِ كُفُّ مَكْنِ، اِظْهَارِ شُو

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: "من گنجی مخفی بودم" پس گوهر درونی خود را میپوشان بلکه آنرا آشکار کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد
خاک را تابان‌تر از افلاک کرد

گنج مخفی بُد، ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اَطلسِ پوش کرد

ور بدیدی شاخی^(۴) از دجله خدا
آن سبورا او فنا کردی فنا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش
خویشتن را کُف مکن یاوه مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۸۲

از صفاتش رُسته‌یی والله نخست
در صفاتش باز رو چالاک و چُست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر مِیلی دهم
هر نَفَس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

هر صبح (هر لحظه) برای ما کاری تازه هست. هیچ چیزی از مراد (از میل) من سر نمیچد.

در حدیث آمد که دل همچون پری ست
در بیابانی اسیرِ صَرَصَری ست^(۵)

باد، پَر را هر طرف راند گِراف
گه چپ و، گه راست با صد اختلاف

در حدیث دیگر این دل دان چنان
کابِ جوشان* ز آتش اندر قازغان^(۶)

هر زمان دل را دگر رایبی بُود
آن نه از وی، لیک از جایبی بُود

*حدیث:

لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلِيَانِهَا

مَثَلِ قَلْبِ مُؤْمِنٍ فِي دَوَّرِ كَوْنِي هَائِشِ هَمَانْدِ دِيگِ فِي حَالِ جَوْشِ اسْتِ.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۱

بهر این فرمود رحمان ای پسر
كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنِ اِيْ پَسِرِ

قرآن کریم، سوره رحمان(۵۵)، آیه ۲۹

كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ

خداوند هر آن به کاری است اندر.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۷۱

كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ بخوان
مَرِّ وِرا بی کار و بی فعلی مدان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست
ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکمِ کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کُن فکان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جان دهدت روزِ نَفَخْتُ^۷ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکُونِ ست، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

گر قضا انداخت ما را در عذاب
کی رود آن خو و طبعِ مُسْتَطَابِ^۸؟

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟
ور لباسم کهنه گردد، من نُوَامِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۱

گوید: ای نَخُود چریدی در بهار
رنج، مهمانِ تو شد، نیکوش دار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۸۷

چون چنین بُردی ست مارا بَعْدِ مات
راست آمد اِنْ فِی قَتْلِ حَیَات

چون پس از مرگ، چنین بردی نصیب ما می شود. یعنی پس از این حیات نازل به حیاتی عالی می‌رسیم. پس این قول منصور حلاج نیز درست از آب در آمد که گفت: همانا در کشتن من، زندگی وجود دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۲

پس برو شیرین و خوش با اختیار
نه به تلخی و کراهت دُزْدُوَار

زان حدیثِ تلخ می گویم تو را
تا ز تلخی ها فرو شویم تو را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۸

تو درین جوشش، چو معمارِ منی
کَفَچِلِیم^۸ زن، که بس خوش می‌زنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۵

مدتی جوشیده‌ام اندر زَمَن^(۱۳)
مدتی دیگر درونِ دیگرِ تن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۸

چون شدم من روح، پس بارِ دگر
جوشِ دیگرِ کُن ز حیوانی گذر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹

هر که از خورشید باشد پشت گرم
سخت رو باشد، نه بیم او را، نه شرم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۵

چند گریزی ز ما؟ چند روی جا به جا؟
جان تو در دستِ ماست همچو گلوی عصا

چند بکردی طوافِ گردِ جهان از گزاف^(۱۴)؟
زین رَمه^(۱۵) پر ز لاف هیچ تو دیدی وفا؟

روزِ دو سه ای زحیر^(۱۶)، گردِ جهان گشته گیر
همچو سگان مرده گیر گرسنه و بی‌نوا

مرده دل و مرده جو، چون پسرِ مرده شو
از کفنِ مرده ای است در تنِ تو آن قبا

زنده ندیدی که تا مرده نماید تو را
چند کشی در کنارِ صورتِ گرمابه را

دامنِ تو پر سفال، پیشِ تو آن زرّ و مال
باورم آنکه کنی که اجل آرد فنا

گویی که زرّ کهن من چه کنم؟ بخش کن
من به سما می‌روم، نیست زرّ آن جا روا

جغد نه‌ای، بلبلی، از چه درین منزلی
باغ و چمن را چه شد؟ سبزه و سرو و صبا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۹۱

معجزه هود علیه‌السلام در تخلص مؤمنانِ امت به وقت نزول باد

مؤمنان از دستِ بادِ ضایره^(۱۴)
جمله بنشستند اندر دایره

باد، طوفان بود و کشتی، لطفِ هو
بس چنین کشتی و طوفان دارد او

پادشاهی را خدا کشتی کند
تا به حرصِ خویش بر صفِ ها زند

قصدِ شه آن نه که خلق ایمن شوند
قصدش آنکه مُلک گردد پای‌بند

آن خراسی^(۱۵) می‌دود، قصدش خلاص
تا بیابد او ز زخم، آن دمِ مناص^(۱۶)

قصدِ او آن نه که آبی بر کشد
یا که کنجد را بدان روغن کند

گاو بشتابد ز بیمِ زخمِ سخت
نه برای بُردنِ گردون^(۱۷) و رخت

لیک دادش حق چنین خوفِ وجع^(۱۸)
تا مصالح حاصل آید در تبع^(۱۹)

همچنان هر کاسبی اندر دکان
بهرِ خود کوشد، نه اصلاحِ جهان

هر یکی بر درد جوید مرهمی
در تبّع قایم شده زین عالمی

حق ستونِ این جهان از ترس ساخت
هر یکی از ترس، جان در کار باخت

حمد، ایزد را که ترسی را چنین
کرد او معمار و اصلاحِ زمین

این همه ترسندہ‌اند از نیک و بد
هیچ ترسندہ نترسد خود ز خود

پس حقیقت بر همه حاکم کسی است
که قریب است او، اگر محسوس نیست**

هست او محسوس اندر مکمنی^(۲۰)
لیک محسوس حس این خانه نی

آن حسی که حق بر آن حس مظهر است
نیست حس این جهان، آن دیگر است

حس حیوان گر بدیدی آن صور
بایزید وقت بودی، گاو و خر

آنکه تن را مظهر هر روح کرد
و آنکه کشتی را بُراقی^(۲۱) نوح کرد

گر بخواهد، عین کشتی را به خو
او کند طوفان تو، ای نوجو

هر دمت طوفان و کشتی، ای مقل^(۲۲)
با غم و شادیت، کرد او متصل

گر نبینی کشتی و دریا به پیش
لرزه ها بین در همه اجزای خویش

چون نبیند اصلِ ترسش را عیون
ترس دارد از خیالِ گونه‌گون

مُشت بر اعمی^(۳۳) زند یک جلف^(۳۴) مست
کور پندارد لگدن اُشتر است

زآنکه آن دم بانگ اُشتر می‌شنید
کور را، گوش است آینه، نه دید

باز گوید کور: نه، این سنگ بود
یا مگر از قبه پُر طنگ^(۳۵) بود

این نبود و او نبود و آن نبود
آنکه او ترس آفرید اینها نمود

ترس و لرزه باشد از غیری یقین
هیچ کس از خود نترسد، ای حَزین^(۳۶)

آن حکیمک و هم خواند ترس را
فهم کز کرده ست او این درس را

هیچ وهمی بی‌حقیقت کی بُود؟
هیچ قلبی بی‌صحیحی کی رود؟

کی دروغی قیمت آرد بی ز راست؟
در دو عالم هر دروغ از راست خاست

راست را دید او رواجی و فروغ
بر امید آن، روان کرد او دروغ

ای دروغی که ز صدقت این نواست
شکرِ نعمت گو، مکن انکارِ راست

از مُفلسِیف^(۳۷) گویم و سودای او؟
یا ز کشتی‌ها و دریا‌های او؟

بل ز کشتی‌هاش کآن پندِ دل است
گویم از کُل، جزو در کُل داخل است

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس
صحبتِ این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و اژدرهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

چون خر تشنه، خیالِ هر یکی
از قَفِ (۲۸) تن، فکر را شربت‌مکی (۲۹)

نَشَفِ (۳۰) کرد از تو خیالِ آن وُشَاتِ (۳۱)
شبِ نیمی که داری از بَحْرُ الحیاتِ (۳۲)

پس نشانِ نَشَفِ آبِ اندر غُصُونِ (۳۳)
آن بُودِ کان می‌نجنبد در رُکُونِ (۳۴)

عضوِ حُرِ شاخِ تر و تازه بُود
می‌کشی هر سو، کشیده می‌شود

گر سَپِدِ (۳۵) خواهی، توانی کردنش
هم توانی کرد چَنبِرِ (۳۶) گردنش

چون شد آن ناشِفِ (۳۷) ز نَشَفِ بیخِ خُود
ناید آن سوئی که امرش می‌کشد

پس بخوان قامُوا (۳۸) کُسالِی *** (۳۹) از نُبیِ (۴۰)
چون نیابد شاخ از بیخش طُبیِ (۴۱)

هر گاه شاخه از ریشه اش آبی نگیرد، در اینصورت از قرآن آیه ای را بخوان
که مربوط است به بیان کسالتِ اهلِ نفاق به گاه اقامه نماز.

**** قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۱۰۳**

لَا تُدْرِكُهُ الْإِبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْإِبْصَارَ ۗ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ

دیدگان او را نبینند و او دیدگان را ببیند. و اوست لطیف آگاه

*** قرآن کریم، سوره نساء(۴)، آیه ۱۴۲

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَىٰ يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا

همانا منافقان با خداوند خدعه کنند و خداوند نیز با آنان خدعه ورزد. و چون به نماز ایستند با سستی و تنبلی ایستند. آنان نزد مردم ریا کنند و خدا را فقط اندکی یاد کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۴۷

این سبب چه بود؟ به تازی گو: رَسَن (۴۲)
اندرین چه، این رَسَن آمد به فن

گردش چرخه، رَسَن را علت است
چرخه گردان را ندیدن، زَلَّت (۴۳) است

این رَسَن های سبب ها در جهان
هان و هان زین چرخ سرگردان مدان

تا نمائی صِفر (۴۴) و سرگردان چو چرخ
تا نسوزی تو ز بی‌مغزی چو مَرخ (۴۵)

باد، آتش می‌شود از امرِ حق
هر دو سرمست آمدند از خَمِرِ حق (۴۶)

آبِ جِلْم و آتشی خشم، ای پسر
هم ز حق بینی، چو بگشایی بَصَر

گر نیودی واقف از حق، جانِ باد
فرق، کی کردی میانِ قومِ عاد؟

هود، گردِ مؤمنان، خطی کشید
نرم می‌شد باد، کانجا می‌رسید

هر که بیرون بود ز آن خط، جمله را
پاره پاره می‌سُکُست (۴۷) اندر هوا

همچنین شیبانِ راعی^(۴۸) می‌کشید
گرد بر گردِ رَمه خطی پدید

چون به جمعه می‌شد او وقت نماز
تا نیارد گرگ، آنجا تُرکتاز^(۴۹)

هیچ گرگی در نرفتی اندر آن
گوسفندی هم نگشتی ز آن نشان

بادِ حرصِ گرگ و حرصِ گوسفند
دایرهٔ مردِ خدا را بود، بند

همچنین بادِ اَجَلِ با عارفان
نرم و خوش، همچون نسیمِ یوسفان^(۵۰)****

آتش، ابراهیم را دندان نزد^(۵۱)
چون گزیدهٔ حق بود، چوَنش گزد؟

ز آتش شهوت، نسوزد اهلِ دین
باقیان را بُرده تا قَعْرِ زمین

موجِ دریا، چون به امرِ حق بتاخت
اهلِ موسی را ز قِبَطی وا شناخت

خاک، قارون را چو فرمان در رسید
با زر و تختش به قَعْرِ خود کشید

آب و گل چون از دمِ عیسی چَرید
بال و پر بگشاد مرغی شد پَرید^{****}

هست تسیبخت، بخارِ آب و گل
مرغِ جَنّت شد ز نفخِ صدقِ دل

کوهِ طور از نورِ موسی شد به رقص
صوفی کامل شد و رست او ز نقص

چه عجب گر کوه، صوفی شد عزیز

جسم موسی از کلوخی بود نیز

**** حدیث

الْمَوْتُ رِيحَانَةُ الْمُؤْمِنِ

مرگ نسبت به مؤمن، دسته گلی است خوش بو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۸

هر که یوسف دید، جان کردش فدی'
هر که گرگش دید، برگشت از هدی'^(۵۶)

مرگ هر یک ای پسر هم‌رنگِ اوست
پیشِ دشمن، دشمن و بر دوست، دوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۲۹

گفت آتش: من همانم، آتشم
اندر آ، تا تو بینی تابشم

طبع من دیگر نگشت و عنصرم
تیغِ حَقَم، هم به دستوری بُرم

***** قرآن کریم، سوره مائده(۵)، آیه ۱۱۰

... إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي...

... یاد آر هنگامی را که از گل، صورت پرنده ای ساختی و به امر من در آن بدمیدی
و آن صورت، پرنده ای شد و به پرواز درآمد...

(۱) نَفْسُ نَفْسٍ: دم به دم، لحظه به لحظه

(۲) مَخَوْفٌ: ترسناک

(۳) أَطْلَسَ يَطْلِسُ: جامه ابریشمی

(۴) شَاخٌ: جویباری که از رودخانه یا نهری بزرگ منشعب شود.

(۵) صَرَصَرٌ: بادی سرد و سخت

(۶) قَارِظَانٌ: دیگ بزرگ

(۷) نَفْحَةٌ: دمیدم

(۸) مُسْتَطَابٌ: پاک و پاکیزه

- (۹) کَفْجَلِيز: کفگیر
 (۱۰) زَمَن: زمان، روزگار
 (۱۱) کَزَاف: بیهوده، عبث
 (۱۲) زَمه: گله، گروه مردم
 (۱۳) زَحیر: بی نوق، رنجور
 (۱۴) ضَايرَه: زیان زننده، خسارت آور
 (۱۵) خَرَس: آسیبایی که به قوه خر یا چهارپای دیگر حرکت می‌کرد
 (۱۶) مَنَاص: گریختن، نجات یافتن
 (۱۷) گردون: چرخ
 (۱۸) وَجَع: درد
 (۱۹) تَبَع: پیرو، تابع
 (۲۰) مَكَمَن: کمینگاه، نهانگاه
 (۲۱) بَرَاق: اسب تندرو، مرکب
 (۲۲) مُقَل: فقیر، درویش
 (۲۳) اَعْمی: کور، نابینا
 (۲۴) جَلَف: احمق، بی شعور
 (۲۵) قُبَّه پُر طَنَک: گنبدی که در آن صدا و آواز بسیار طنین می‌افتد. طَنَک به معنی صدا و آواز است
 (۲۶) حَزین: اندوهناک
 (۲۷) مُفَلْسِف: فلسفه دان
 (۲۸) قَبَف: قیف
 (۲۹) شَرِبَتَمَك: مکنده شربت
 (۳۰) نَشَف: جذب کردن رطوبت
 (۳۱) وُشَات: سخن چینان، دروغگویان، یاوه گویان
 (۳۲) بَحْرُ الحَیَات: دریای زندگی. دریای حیات روحانی
 (۳۳) غُصُون: شاخه‌ها، جمع غصن
 (۳۴) رُکُون: تمایل پیدا کردن، گراییدن
 (۳۵) سَبَد: سبد
 (۳۶) چَنبَر: حلقه، هر چیز دایره مانند
 (۳۷) نَاشِيف: جاذب رطوبت
 (۳۸) قَامُوا: ایستادند
 (۳۹) کَسَالی: جمع کبیل و گسلان به معنی سست و تنبل
 (۴۰) نُبَی: قرآن
 (۴۱) طَب: درمان و علاج
 (۴۲) رِيسْمَان: ریسمان
 (۴۳) زَلَّت: لغزش، گناه
 (۴۴) صِيفَر: توخالی
 (۴۵) مَرَح: درخت بیابانی که به پارسی آنرا بید دشتی گویند
 (۴۶) حَمَرِ حَق: باده عشق خداوند که بر اثر نوشیدن آن، همه موجودات و عناصر جهانی بر حسب استعداد خود از آن برخوردارند.
 (۴۷) سُكْسَتَن: شکستن، گسستن
 (۴۸) شَبِيبَانِ رَاعی: یکی از پارسایان راستین و صاحب کرامت قرن سوم هجری بود که در کوه‌های لبنان چوپانی می‌کرد.
 (۴۹) تَرکَتَاز: تاخت و تاز، جولان
 (۵۰) یوسفان: مجازاً به معنی زیبا رویان است
 (۵۱) دندان زدن: گزیدن با دندان، آزدن و آسیب رساندن
 (۵۲) هُدی: هدایت، راهنمایی